



تأملاتی
در
باب
زمان

نویسنده:
جاوید معظمی

تأملاتی در باب زمان

نویسنده: جاوید معظمی

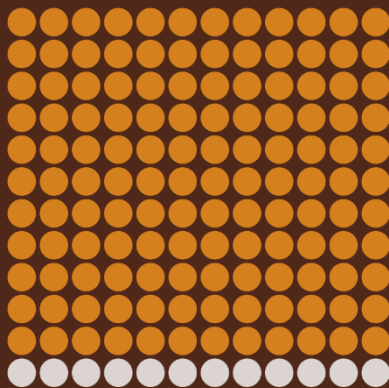




عنوان و نام پدیدآور: تأملاتی در باب زمان
مشخصات نشر: سایت دموکراسی رادیکال (radicald.net)
مشخصات ظاهری: نشر دیجیتال



آغاز کتاب



شیرین خواهرم می‌گفت همسایه بغلی‌شان آزمایش داده است و ویتامین دی‌اش صفر بوده و بعدش اضافه کرد من اصلاً دلم نمی‌خواهد در یک خانه، بیشتر از چند سال بمانم. خانه‌شان آپارتمانی است در جیحون و هیچ نوری در خانه نیست. زن، بیست سال بود در آن خانه زندگی می‌کرد. دی عنصرِ شاخصِ وجودِ امر کیهانی و اقیانوسی در تن ماست. زن در بیست سال از امر کیهانی و اقیانوسی به طور مطلق تهی شده بود نقطه



کاوان همیشه پیام‌های صوتی واتس‌اپش را با سرعت دو برابر گوش می‌دهد. حرف‌های معمولی در این تغییر سرعت پنخس، ماهیتشان را نمایان می‌کنند؛ ورور و وراجی. گوشت وراجی خودش را نمایش می‌دهد. مواجهاات در سرعت‌های مختلف

وجوه‌شان را برملا می‌کنند. یک چیز را باید سینه خیز، چهار دست و پا، قدم زنان، با موتور، با ماشین، با هواپیما و ساکن نگاه کرد تا سرعت هم ارز وجودیش را بیابی نقطه



از پنجره‌ی خانه‌مان به پنجره‌ی خانه‌ی روبرویی نگاه می‌کنم. یک مرد و زن چاق و عبوس و ساکت جلوی تلوزیونِ بسیار بزرگ‌شان نشسته‌اند. تلوزیون بسیار بسیار بزرگشان که من از ته اتاق می‌توانم جزئیات تصویر و آرم شبکه‌ها را تشخیص دهم. نشسته، چاق، عبوس، ساکت... ساعت‌ها، هر روز، مکرر تا پاسی از نیمه شب تلوزیون می‌بینند. زمان برشان نمی‌گذرد نقطه



آیا زمان می‌تواند به خودش آگاه شود و اگر می‌تواند چگونه علامت سؤال



بچه که بودم همیشه تفاوت دست پدرم که کارگر بود و دستان معلم‌مان فکرم را ساعت‌ها مشغول می‌کرد البته از لحاظ زیباشناسانه. فشار فیزیکی زیاد، رگ‌هایی برآمده روی دست پدرم حک کرده بود و فشار فیزیکی کم، دستانی نرم برای معلم‌مان

درست کرده بود. فشار تجسد می‌یافت روی گوشت. تراکم و رقیقی مجسمه‌سازاند و روی دست انسان‌ها، اندیشه می‌کنند نقطه



چهار سال پیش می‌خواستم ماشین بخرم، تقریباً پولش را فراهم کرده بودم. تورم اقتصادی عود کرد و دیگر نتوانستم بخرم تا سال گذشته. تورم امری اقتصادی نیست، زمانی است. توان الانت یکهو در زمان جلوتر می‌پرد و چند سال بعد به الانت می‌رسی. تورم جا به جاییِ تو در بردار خطی زمان است نقطه



تو بر حسب اتفاق در چنین زمان‌هایی سود می‌کنی یا ضرر. تو ضرر می‌کنی و روی بردار خطی زمان دو سال، پنج سال، ده سال یا مانند قیمت خانه یک عمر عقب می‌افتی و یا در بورسی، جایی سود می‌کنی و یک سال یا ده سال یا حتی دویست سال جلو می‌افتی. بردار پول/زمان و جا به جاییِ خطی روی آن. تجربه‌ی تماشا و دویدن دسته جمعی یک کشور در سال گذشته (1399) روی این بردار تک ساحتی نقطه



روزی فلافل خوردم، از این فلافل کثیف‌ها. عادت‌م بود از هر کثافت‌دانی‌ای فلافل و بندری می‌خریدم و می‌خوردم. آن روز به

دیدن دوستی رفتم. سوار ماشینش بودم که یکهو گفتم «بزن کنار» و بالا آوردم و دوباره و دوباره. می گفتم: «وحید» و در ماشینش را ایستاده، نایستاده باز می کردم و بالا می آوردم. وحید سرش را سمت برگرداند و گفت «این معده دیگه معده‌ی هجده سالگی نیست. هر آشغالی نباید بخوری.» گذر زمان روی بدن را آن لحظه یکهو فهمیدم نقطه



وقتی آب بخار می شود، سنگ گچ می شود، دیوار فرو ریخته می شود آیا چیزی که برشان می گذرد را می فهمد علامت سؤال



تغییر ماهیتی که بر یک چیز رخ می دهد را خودش می فهمد یا زمان است که می فهمد علامت سؤال



یک شب داشتم فوتبال می دیدم. داور سوت کشید. همه وسط میدان متوقف شدند. نه اوت شده بود و نه خطا. یادم نیست چه خبر بود. به احترام مرگ کسی بود یا چیزی دیگر ولی آن لحظه قلبم تالاپ تولوپ شروع کرد به زدن. یک لحظه همه چیز برایم متوقف شد. حالا آرزویم این است که کاش آن شب، یا هر لحظه‌ی دیگر، سوتی بلند، خیلی خیلی خیلی خیلی بلند نغیر بکشد

در سراسر جهان و همه چیز یک لحظه متوقف شود. همه در هر جایی هستند، متوقف شوند و به جایی که هستند، به بودی که دارند، نگاه کنند. رویداد در وقفه رخ می دهد نقطه



زمان موسیقی است به شکل عامش و انسان ریتم. اما از جهان ریتم‌های متفاوتی به گوش نمی رسد نقطه



زنی میان سال با موهایِ حنایی را هر روز در ساعتی مشخص می بینم. تنها دور حیاطِ خانه اش با ریتمی ثابت قدم رو می رود. خانه‌ی بورژواییِ پردرخت به زندان می ماند نقطه



دیدن و فراچنگ آوردن لحظه‌هایی که از درونشان نور ساطع می شود. گذشته و آینده‌ی آن لحظه، تحت این نورافشانی سطح زندگی سایه می اندازد و مرئی می شود. لحظه‌نگاری این است؛ به دام انداختن لمح‌های منیر با سایه‌هایش نقطه



عکاسی سایه‌ها را از دست می دهد. عکس ناکافی است نقطه



گوشت یک کارمند که سی سال پشت یک میز می‌نشیند، فاسد می‌شود. زمان در آن گوشت، سیلاننش را از دست می‌دهد. زمان است که در آن لانه گندیده. حتماً همه‌مان دیده‌ایم یا بویش را احساس کرده‌ایم نقطه



در فیلم‌های آلن تانر^۱ منجمدترین زمان‌ها، جاری می‌شوند. تو بعد از دیدن فیلم‌هایش دلت می‌خواهد جاری شوی. فیلم‌های تانر آب‌اند نقطه



آیا زمان در من ریتم نویی پیدا کرده علامت سؤال



سرعت چگونه در جهان ما محقق می‌شود؟ با پکت‌سازی. علم مخابرات با این منطق توانست این‌گونه موفق شود. تو مسیرهایی کاملاً خط‌کشی شده را در فیبرهای نوری با امواج ایجاد می‌کنی و پکت‌ها را محکم بسته‌بندی می‌کنی و در یک لاین کاملاً صاف و

¹ Alain Tanner

مستقیم و بی‌تخطی ارسال می‌کنی. پکت‌ها با سرعت نور در مسیرهای مشخص شده‌شان می‌دوند و به مقصد می‌رسند. آیا اتوبان‌ها از همین منطق استفاده نمی‌کنند؟ رانندگی بین خطوط در مسیرهای صاف، سرعت را محقق می‌کند و گرنه ماشین‌ها همان‌هایی هستند که تا پیش از این در خیابان و جاده بودند. سرعت جهان ما مدیون حذف هر گونه پکت آشفته و سرگردان است. حذف هر پکتی که ریتم منظم و تکراریِ ویژ... ویژ... ویژ را بر هم‌زند. پیوند مخابرات و اتوبان نقطه



علمی مانند جمعیت‌شناسی هم نتیجه همین منطق است. برنامه‌ریزی شهری و جمعیتی و چیزهای این‌چنینی که مهم‌ترین فعالیت‌های علوم انسانی جهان ماست، همه از همین منطق پیروی می‌کنند. با این منطق پکت‌های حاضر و آماده تولید می‌شود و سرعت جامعه بالا می‌رود. تبریک برای این موفقیت بزرگ نقطه



زمان همه چیز است نقطه



کلهکشان، ستاره، خاک، آب، درخت، زمین، موش، تگرگ، الاغ، میمون مدام از خود ریتمی تماماً نو خلق کرده‌اند، زمان و فشرده‌گی‌ای نو از زمان آفریدند تا به انسان رسید. انسان نیز ریتم‌هایی نو خلق کرد اما هر روز خسته‌کننده‌تر، خموده‌تر، ساکن‌تر. نه تنها زمان و موجودی نو در ما تولید نشد که خود این زمان، این ریتم نو در طبیعت که نامش انسان شد، دارد از بین می‌رود و هر آنچه در مجاورتش است نیز هم. انسان باید ریتمی نانسانی می‌نواخت اما انقیادش نگذاشت نقطه



آمنه خواهرم کاهو خریده بود. بتول مادرمان داشت سرش غر می‌زد که این چیست دیگر و چرا همه‌اش خراب است. فراز خواهرزاده‌ام، پسر آمنه به مادرش نزدیک شد و آرام به او گفت: «مامان چندبار گفتم میایم اینجا چیزی نخور، اصلاً کاری نکن.» من اصلاً حضور نداشتم و داود برادرم این ماجرا را برایم تعریف کرد نقطه



روبروی درختی نشسته بودم. نور خورشید از لای برگ‌ها، ستاره‌هایی گذرا می‌ساخت که با تکان‌های ریز، ستاره‌ها جا به جا می‌شدند و حاضر و غایب. روی زمین سایه‌هاشان به جلو و عقب می‌رفت و می‌آمد. رقص می‌کردند. برگی افتاد. چرخ خورد و چرخ

خورد تا به زمین رسید. کمی آن طرف‌تر باریکه‌ای از نور از لای شاخه‌ها روزنی می‌یافت تا خودش را روی دانه‌های غبار و خاک رقصان در هوا بیندازد که الماسانی را می‌مانند معلق‌برگی دیگر از درخت جدا شد. این بار بادی تنک وزیدن گرفته بود... برگ پایین نیامد... بالا رفت... بالا رفت... کمی پایین افتاد و دوباره در آغوش باد بالا رفت... وقفه... بالا رفت... . طبیعت سرهم‌بندی‌های بی‌نهایت است. به همین دلیل است که همواره نو می‌زاید نقطه



توان سرهم‌بندی انسان در هنر خودش را نشان می‌دهد. دیرپایی است هنر در چنگال اسلوب‌انگاران است. زمان چگونه در انسان امروزی دوباره می‌تواند زاده شود علامت سؤال



موسیقی یعنی قبض و بسط آوا، فشردگی و رهایی و شدت صوت. قبض و بسط‌های متفاوت آوا، موزیک‌هایی متفاوت خلق می‌کند. همه چیز قبض و بسط‌های متفاوت زمان است نقطه



زمان نه متعال است و نه انضمامی، زمان استعلایی است نقطه



کارت بانکی‌ام را به فراز دادم. گفتم برود سوپری و چیپس و پفک و ماست موسیر بخرد. مادرم گفت «کارت رو محکم بگیر. نه اصلاً بذار تو جیبت. فقط دست فروشنده بدی.» خواهرم گفت «تخیف دارم دارن از اونا بگیر.» آن یکی خواهرم از اتاق خودش را بیرون انداخت و گفت «پشتی‌ها را بردار. معمولاً کهنه‌ها را جلوتر می‌ذارن.» و من می‌اندیشیدم اگر فراز برای خرید چیپس بتواند این قدر نکته را در نظر بگیرد در چهل سالگی چگونه آدمی می‌شود نقطه



موریس پیالا^۱ در یک وضعیت دینامیت می‌گذارد و آن را منفجر می‌کند. تو با سرهم‌بندی قطعات جامدی روبرو می‌شوی که تکه‌هایی از آن‌ها در این انفجار گم می‌شود. در این فرایند انفجار و سرهم‌بندی مجدد، نیروهایی که پنهان بودند، جلوی چشم ما عریان می‌شوند. پیالا جانی است آزاد نقطه



پیالا در فیلم عشق‌های ما^۲ در پلانی بدون اطلاع به عوامل صحنه یک‌باره در صورت دختر می‌کوبد و در سکانسی دیگر بدون آن‌که

¹ Maurice Pialat

² To Our Loves

به هیچ یک از عوامل به جز فیلم‌بردار گفته باشد، وارد صحنه می‌شود. این در حالی است که شخصیتی که پیلا نقشش را بازی می‌کند پیش‌تر از چرخه داستان حذف شده است. او هر روند مستمری را منفجر می‌کند. فیلمساز با دینامیتی در جیب نقطه



زمان همیشه بر بدن می‌گذرد اما نه لزوماً بر روان و بودن نقطه



این نوشته می‌خواهد زمان گیر افتاده و از چشم دور مانده را رها کند نقطه



ترس نقطه



باید تلاش کرد جهان را از کمیت به کیفیت بازگرداند نقطه



لحظه و در لحظه بودن بی‌ارزش است. لحظه‌های باردار شده و باردار کردن هر لحظه، لحظه را از هرجایی بودن نجات می‌دهد نقطه



در مرکز هر شهری تابلویی هست که مسیر رفتن به تهران را نشان می‌دهد اما تهران به جایی ارجاع نمی‌دهد نقطه



بوروکراسیِ مرکزگرا با همین منطق آمد و ماند نقطه



اولین باری را که به ایستگاه مترو آزادی رفتم را خوب در خاطر دارم. تا پیش از آن، همه‌ی ایستگاه‌های مترو مملو از گیت بود برای رفتن و برای آمدن. اما ایستگاه آزادی تازه احداث شده گیت نداشت. با این‌که فضا آزادتر شده بود، احساس بستگی بیشتری داشتم. می‌دانستم آن گیت‌ها در تربیتم جا داده شده‌اند. شهروند خوب و کاربلد همه‌ی گیت‌های شهر را در تربیتش جا می‌دهد نقطه



پلیس در خیابان شبیه به مجرم با آدم صحبت می‌کند نه شهروند. این هم آموزه‌ی جدید شهروندی نقطه



پدرم هر حسی که دارد، خشم، عصبانیت، خستگی، گرسنگی، همه را شبیه به یک نمایش اجرا می‌کند. مثلاً اگر گرسنه است شقیقه‌هایش را می‌گیرد و با نفس‌های اندکی که توجه را جلب کند، از تو دیالوگ می‌طلبد. مجبور می‌شوی در نمایشش وارد شوی. «چه شده؟» و او سرش را می‌لرزاند «فک کنم فشارم خیلی افتاده.» این‌گونه پدرم با کمک گرفتن از نمایش، هیچ حس و خواست و رنجی را درونی نمی‌کند. من این خلقش را دوست دارم. پیران اثر هنری‌اند نقطه



در خانه‌ای که متوجه گذر روز و تغییر نور نمی‌شوی تمرکز بیشتری داری تا خانه‌ای که متوجه آن هستی. تمرکز غیرطبیعی است نقطه



دوست می‌دارم زنی باشم با سینه‌ای بزرگ در پورتوریکو، با بالا تنه‌ای برهنه و شلواری جین که دارم در بالکن خانه‌ام به خورشید نارنجی غروب نگاه می‌کنم، از پی هیچ نقطه



روان و گوشت یکی‌اند. به محل تماسِ زمان و گوشت، به نحو قراردادی، روان می‌گوییم نقطه



زمان چگونه در یک گوشت لانه می‌کند علامت سؤال



این چند روز مسابقات کشتی جام جهانی برگزار می‌شد و من به صورت اتفاقی همه را دیدم. مجری برنامه بعد از قهرمانی یکی از غیور مردان گفت «از فردا که کشتی‌گیران برگردند تا یک هفته فرصت دارند که کنار خانواده‌هایشان باشند و خوشحالی کنند. بعد از آن باید برگردند به تمریناتشان و خودشان را برای سال آینده آماده کنند.» چیزی به نظرم حیرت‌انگیز آمد. غیور مرد، چگونه موجودی است؟ او همه‌ی سال جان می‌کند و تلاش می‌کند برای یک مسابقه‌ی پنج دقیقه‌ای. تماس یک سال با فشار تمام نشدنی‌اش کش می‌آید و یکهو در پنج دقیقه منقبض می‌شود. یاد سال کنکور افتادم. بدن دقیقاً تحت چنین فرم عذاب‌آوری از زمان، همان انبساط و انقباض را از سر می‌گذراند. یک سال بسیار بسیار کش آمده که در پنج دقیقه جا می‌شود. تمام... سال بعد. انگشتانم را در موهایم پیچاندم و دوباره اندیشیدم که "غیور مرد" چگونه موجودی است

علامت سؤال



حقِ داشتنِ روانی بسیار نازک و شکننده، حق هر موجودی است. موجودی که روانش تاب تحمل هر زشتی و پلیدی را داراست، هیولای موحشی است نقطه



روانشناسی همدست با جامعه روان تو را ترمیم و قوی می‌کند تا تاب تحمل ساختار را داشته باشد. روان سالم نباید این ساختار را تاب بیاورد نقطه



زمان روان‌شناسانه نیست. روان‌شناسانه است نقطه



به نقاشی‌های کته کلویتس^۱ نگاه کنید. فیگورهای مادرانِ مراقبش، همگی شبیه به مکعب‌اند، آن‌سان که در خود جمع شده‌اند. انسان‌های مراقب بعد از گذر سالیان‌شان‌هایشان به داخل جمع می‌شود نقطه



هر انسان باید خانه داشته باشد، بی بر و برگرد نقطه

¹ Käthe Kollwitz



خیلی پیش می‌آید که دلم برای کهکشان‌ها خیلی خیلی تنگ شود. مطمئنم روزی با آن‌ها دمخور بوده‌ام نقطه



نیچه حق داشت. پرتکرارترین پرسش تاریخ فلسفه، پرسش در باب وحدت و کثرت است نقطه



کودکی را می‌بینم در بالکن خانه‌ی روبرویی که هر روز بعد از ظهر با بی‌حوصلگی سوار دوچرخه‌اش می‌شود. بعد از چند سانتیمتر حرکت، چرخش تق به دیوار می‌خورد. با پا به عقب برمی‌گردد و دوباره نیم‌رکاب... تق به دیوار می‌کوبد نقطه



آنجلوپولوس^۱ راز وقفه‌ها را برملا می‌کند. در فیلم چشم اندازی در مه^۲، بچه‌ها در استمرار معمولی زمان هیچ کاری از پیش نمی‌برند

¹ Theo Angelopoulos

² Landscape in the Mist

و تنها در وقفه‌هاست که حرکت و جریان ممکن می‌شود. حرکت
تنها و تنها در وقفه ممکن است نقطه



نمی‌دانم مغازه‌دار بوده‌اید یا نه؟ نه تعطیلی دارید و نه استراحتی
درست و درمان. زمان بسیار زیادی در دخمه‌های شیک یا
دخمه‌های دخمه‌تان می‌نشینید. از مغازه‌داری که لبخند می‌زند
هراس به دلم می‌نشیند. همواره احساس می‌کنم دشنه‌ای دارد که
موقع پس دادن بقیه پول یا کارت بانکی‌ام حتماً از آستین بیرون
خواهد کشید نقطه



در جمع دانشجویان فلسفه یک هذیان همیشگی وجود دارد.
صحبت از آینده‌ای که جامعه برایشان مهیا کرده و خنده و قهقهه‌های
هیستریک نقطه



وقتی در خبرگزاری‌های وطنی می‌خوانی که کشور در چند سال
آینده ورشکست می‌شود، چه تجربه‌ای را از سر می‌گذرانی علامت
سؤال



به واژه‌ی بی وطنی فکر می‌کنم این چند روز. احساس می‌کنم تجربه‌ای شبیه اما عمیق‌تر را از سر می‌گذرانیم؛ بی‌زمانی. وقتی کشور ورشکست شده است و نه به صورت جمعی و نه حتی به صورت شخصی تجربه‌ای در گذشته هم نکرده‌ایم که در آن ماوا کنیم، یک‌باره اکنون مثل شن‌های ریز از زیر پایت سر می‌خورند... سر می‌خورند... سر می‌خورند و می‌ریزند اما این ریختن طاقت‌فرساست و بدبختانه دفعتهاً رخ نمی‌دهد و سقوطی که افتادنیست در دنبال را از سر می‌گذرانیم سه نقطه



هدیان نقطه



هدیان چیست علامت سؤال



جریان تب‌آلود، وقتی از تاب تن خارج می‌شود، در و دیوارِ واقعیت را می‌شکند و پر هیمنه بیرون می‌ریزد. جاده چالوس پر پیچ دوست داشتنی، تبدیل به تونل توحیدی صاف و مستقیم و تمام نشدنی می‌شود. نمی‌دانم من تب زده شده‌ام یا شهر یا تب‌زدگی امری واقع

است که من و شهر در آن افتاده‌ایم. ولی هر جا می‌روم در سازه‌های جدید، از شهر کتاب تا پل طبیعت، پارک آب و آتش تا پرنده تا جاده‌ی جدید چالوس حس می‌کنم در تونل توحیدم. تونل توحید مثل جن دنبالم می‌دود و در و دیوار لاغر و بی‌توان اکنونیتیم را مدام در هم می‌شکند و خرد می‌کند نقطه



هر روز بارها و ساعت‌ها با آدم‌های مختلف از قیمت چیزها حرف می‌زنیم. هذیان دسته جمعی سال 1400 نقطه



هذیان با زمان پیوندی ندارد بلکه با بی‌زمانی رابطه‌ای نحس برقرار می‌کند نقطه



بنیامین^۱ از ساختار خانه‌های مبله در قرن نوزدهم صحبت می‌کند که نحوه‌ی چینش‌اش اساساً فراهم آورنده‌ی داستان‌های جنایی آلن پو^۲ بوده است و من به کلاغ‌هایی می‌اندیشم که هرروز



¹ Walter Benjamin

² Edgar Allan Poe

جمجمه‌هایی آغشته به خونِ گرم روی پشت بام خانه‌ام می‌اندازند
که از سطح شهر جمع کرده‌اند نقطه

در نقاشی همه کاره رنگ است. رنگ ماهیت بنیادین نقاشی است. حتی رنگ است که تبدیل به نور می‌شود و به این معنا رنگ در نقاشی همان نور است که گوشت و جسمانیت می‌یابد. مسئله‌ای بنیادینی که دلوز در شرحش بر بیکن^۱ به آن اشاره می‌کند. اما سینما و تصویر سینما گوشتِ خود نور را بی‌واسطه به چنگ می‌آورد. از این رو به شکل مستقیم و بی‌واسطه زمان را که در نور مستتر است، ثبت می‌کند. سینما به این واسطه رئالیستی‌ترین هنر است، چرا که خودِ خود زمان واقعی را بدون تبدیل شدن به چیزی دیگر به چنگ می‌آورد. در حالی که عکاسی - هر چند که آن هم ثبت واقعیت می‌کند - چون نمی‌تواند دیرند را ثبت کند در ثبت بی‌واسطه‌ی زمان ناتوان باقی می‌ماند. نیای این نوشته سینماست نقطه



تمایز میان سینمای خوب و سینمای بد در نوع مواجهه‌شان با زمانی است که روی صفحه‌ی حساسشان ثبت می‌کنند. سینمایی که زمان را به حرکت مرسوم توالی‌های علت و معلولی تبدیل می‌کند، در واقع جریان سیال زمان را در زندان روایت علی معلولی‌اش

¹ Francis Bacon

محبوس می‌کند. این در حالی است که فیلم خوب با رها کردن روایت در معنای اتصالات علی معلولی، توانا می‌شود که فرم‌های متفاوتِ زمان را ثبت کند نقطه



سینماگران جدید آلمان معروف به مکتب برلین، معاصرترین افرادی‌اند که با چنین رویکردی به سینما فیلم می‌سازند، در پی شکار زمان ناب در لحظات هر روزه. کاری که خانم آنگلا شانیلیک^۱ تردستانه انجامش می‌دهد نقطه



روزهای اولی که در یکی از شرکت‌های معروف چینی کارمند شدم، پسری را دیدم که خودش را فیلم‌بین حرفه‌ای می‌خواند. او هر روز، به روزترین فیلم‌ها را تماشا می‌کرد و وقتی می‌گفتی فلان فیلم جدید خوب است، اگر مال دو ماه پیش هم بود با خنده پاسخت را می‌داد و می‌گفت «نه بابا می‌گم فیلم جدید». در سال حداقل دو بار هم گوشی‌اش را عوض می‌کرد. با او در مورد فلسفه صحبتی نکردم، اما اگر این کار را می‌کردم مطمئنم طرفدار آخرین نحله‌ی فکری‌ای می‌بود که در آن روزها وجود داشت نقطه



¹ Angela Schanelec

چند روز پیش با دوستانم برای اولین بار سوار دوچرخه شدم. موقع حرکت خیلی کج و معوج راه می‌رفتم. در مسیر از کنار یک پیرمرد عصا به دست در حال قدم زدن، عبور کردیم. پیرمرد به نزدیکی ما که رسید، مدام عصایش را بالاتر می‌برد و محکم‌تر به زمین می‌کوبید. آن قدر مراقبت در من به وجود آورد که مجبور شدم از دوچرخه پیاده شوم و از کنارش عبور کنم. مسئله این نبود که پیاده‌رو مال پدرش باشد، پیرمرد با ضرباتِ مطمئنِ عصایش از قلمرواش حفاظت می‌کرد. قلمرو پیاده‌رویِ یک پیرمردِ عصا به دست در صبح یک روز تعطیل. پیران تئاتراند نقطه



در نیمه شب با اطمینان از عدم عبور و مرور هیچ خودرویی باید پشت دوربین چراغ قرمز بدون دوربین ایستاد یا نه؟ سؤال‌های اخلاقی یک شهروند نقطه



تا دیروز با یک ساعت کارم می‌توانستم یک بسته ماست بخرم، امروز با سه ساعت کار. اجناس گران نمی‌شوند، کار من هر روز بی‌قیمت‌تر می‌شود نقطه



اضطراب این روزهایمان، اضطراب گرانی نیست. اضطراب بی‌ارزش شدن خودمان است. اضطراب از این که به اندازه‌ی یک سطل ماست نیاززیم.



به فیلمی علمی-تخیلی با ساب‌ژانر ترسناک فکر کنید. چند نفر آدم جدی دور یک میز نشسته‌اند و بازی می‌کنند و برنده احکامی برای اجرا می‌دهد که همه‌ی ساکنین زمین مجبور به اجرائش هستند. تصور من از سازمان ملل و نظم جهان کنونی چنین چیزی است نقطه



در کودکی کتاب قصه‌ای داشتم که حروف الفبا را یاد می‌داد. کلمه‌ی نون به شکلی درخشنده هنوز هم در ذهنم باقی مانده است و شعرش را هنوز هم زیر لب زمزمه می‌کنم. «رفت و رفت و رفت دور شد... به نقطه‌ی کور شد» حرف نون در منظره‌ای مهتابی داشت در میان کوه‌ها گم می‌شد. رفتن از همان لحظه برایم منظره‌ای درخشان شد، از همان کتاب حروف الفبا. رفتن و بیرون زدن از موقعیت‌ها درخشنده است. مثل غروب آفتاب و آخرین پرتوهای که سبز رنگ است، آن‌گونه که رومر می‌گوید نقطه



انسان همانند طبیعت باید یک موجود می‌آفرید که ورای خودش باشد، یک نایمان یا به قول نیچه ابرانسان. فشار عدم تحقق این فرایند طبیعی که سنگ و چوب هم از پیش برآمده‌اند روی دوش انسان مانده. این عذاب وجدان در فیلم‌های علمی-تخیلی خودش را نشان می‌دهد. عذاب وجدانی فویا زده، سیل ربات‌ها را روی پرده‌ها جاری کرد. ربات‌هایی که علیه خالقان خود برخاستند. درست همان کاری که انسان انجام داد. انسانِ زیاده انسانی شده حتی در تخیلاتش هم نتوانست از خودش فراتر رود نقطه



زمان فی‌نفسه چیست علامت سؤال



زمان فی‌نفسه آشوبی پر است که همه‌ی امکان‌ها، تصادف‌ها، تحقق‌ها، ناتحقق‌ها درش می‌قلند نقطه



هم‌چنان بزرگ‌ترین مشکلِ آدم‌هایی که می‌شناسم ، مشکل با پدر یا مادرشان است. آدم‌ها هنوز سر از تخم در نیآورده‌اند نقطه



می‌دانید چه چیز یک منظره‌ی طبیعی مثل کوه را دوست دارم؟ درخت نمی‌گوید چون کوه هست و خیلی بزرگ است و قوی و

چشم پر کن، من دیگر چرا بیایم. شاخه به درخت این را نمی گوید،
 بوته به شاخه و گل زرد بسیار ریز در گوشه‌ی چمن‌زار تمام
 عرصه‌ی توانی خود را محقق می‌کند و چشم را همان‌قدر درگیر
 می‌کند که کوه. طبیعت فهمیده عرصه بی‌نهایت است و همه چیز
 می‌بالد و خود را محقق می‌کند نقطه



در روستا همه چیز تعاملی است. انسان با کوه با رود با سنگ با
 درخت حرف می‌زند و می‌فهمد این‌جا لازم است پیچ بخورد، سر
 بالا یا سر پایین شود. به همین خاطر مسیر صاف و مستقیم به
 ندرت یافت می‌شود. اما اجتماع شهری توتالیتراست و هر چه
 شهر بزرگ‌تر، تک‌صدایی بیشتر. جاده چالوس جدید با نزدیک به
 بیست یا سی تونل، بی‌هیچ تعاملی با اطرافش مستقیم و صاف
 تحکم می‌کند و جلو می‌رود نقطه



سفرهای چند روزه بورژوازی است نقطه



انسان باید از وضعیت انسانی خارج شود تا بتواند به زمان بیاندهد.
 آیا ما هنوز ضرورتش را نفهمیده‌ایم علامت سؤال و تعجب



سر سفره فکر می‌کردم لوییایی که دلوز خورده و تبدیل به انرژیِ فکری شده با لوییایی که رییس من آقای یونسی خورده و تبدیل به یاوه شده، هم سرنوشتند؟ آیا برای خودشان علی‌سویه است علامت سؤال



زهرا عاشق پروست است. زهرا می‌گوید گذشته با خیال درک می‌شود و اکنون با حس. گذشته‌ای که با حس درک شود زمان بازیافته است نقطه



مادرانگی یعنی ارتباط زهدانی با فرزند. مادرِ فرهنگی بزرگ‌ترین نگرانی و عذابی که می‌کشد از فشاریست که آورده و کودکش را از رحمش بیرون داده. تمام سیر بعدی مادرانگی تلاشی با هزاران کلک و ترفند برای برگرداندن فرزند به درون زهدان است نقطه



چگونه تصور عمومی از زمان، در گذر بودن است؟ چگونه دیروز را از امروزشان تمییز می‌دهند که تا ازشان می‌پرسی «زمان چیست؟» پاسخ می‌دهند «همین گذشتن، این‌که دیروز بوده و الان نیست.» عجیب نیست که تمایزی برای شمردن و گذر زمان قائل

نیستیم. پرسش بسیار اساسی این است؛ توان کلیشه تا کجاست
علامت سؤال



زمان بر دوست داشتن نمی‌گذرد نقطه



یادم می‌آید دانشجو که بودم مستندی می‌دیدم از دریدا! در آن
مستند می‌گفت اگر می‌خواهید مطمئن شوید ظاهر یک زن را
دوست دارید و تا پیری می‌توانید عاشقش بمانید به ژست دست
هایش و حالت نگاهش توجه کنید. این‌ها هیچ وقت تغییر نمی‌کنند
و من وقتی اولین‌بار زهرا را در حیاط موسسه‌ی پرسش دیدم، طرز
ایستادن و دست‌هایش و نگاه کردنش برایم تماشایی بود. من در
تاریکی خزیدم و زهرا را زیر نور تماشا کردم. نشسته‌ام و مثل یک
فیلم جذاب شدیداً منتظرم تا پیری‌اش را ببینم سه نقطه



از عشق که می‌گویی وزن کلمات خود به خود کم می‌شود. فکر
می‌کنم زمان پشت کلمات است که رقیق می‌شود نقطه



¹ Jacques Derrida

آیا من می‌توانم مثل یک سنگ بیاندیشم؟ من می‌توانم مثل چیزی دیگر بیاندیشم؟ از لحاظ هستی‌شناسانه چنین چیزی ممکن است؟ باید بشود. چون مسیر برعکسش یک بار رخ داده و سنگ و چوب توانسته‌اند از خود فرا روند و انسان بیافرینند نقطه



می‌توان با همین منطق از سیب شدن سزان و زرد شدن ون‌گوگ صحبت کرد و تشبیه مدنظرمان نباشد. سزان و ون‌گوگ نانسان شدند نقطه



استعاره امری مربوط به ادبیات و آرایه نیست. استعاره دیدن واقع‌گرایانه و بی‌واسطه‌ی زمان، با زبان است. از این رو اصلی‌ترین نیای سینما هیچ یک از هنرها نیست بلکه استعاره است نقطه



به همین واسطه سمبلیک خواندن کارهای ساعدی حماقت‌بار است. ساعدی یکی از بزرگ‌ترین برملاکنندگان رابطه‌ی بی‌فاصله

و بی‌واسطه‌ی استعاره و واقع‌گرایی است. او روایت‌گر واقع‌گرایانه‌ی زمان با کمک استعاره است نقطه



ثبت عکاسانه‌ی واقعیت، عاری از حقیقت است و هیچ ارتباطی با رئالیسم به واسطه‌ی هنر ندارد. تنها با استعاره می‌توان به واقعیت چنگ زد. استعاره قدیمی‌ترین دوربین ثبت‌کننده زمان به دست انسان است نقطه



زمان جاری در خط مستقیم، کم‌توان‌ترین زمان است. مثلاً تو وقتی غذا را در دهانت می‌گذاری، همه چیز تمام می‌شود. اما تا بویش می‌کنی یا به آن نگاه می‌کنی، زمان در این فاصله جاری می‌شود. این اولین سطح تجربه زمان است. مواجهه با چیزها به جز با حواس مقصد نقطه



فکر کنید که این‌جا کلاس طراحی است و می‌خواهند به شما آموزش طراحی آناتومی حس‌گرهای بدن را بدهند. معلم برای بهتر آموختن دانشجویان از سطح‌های حواس صحبت می‌کند. یک سطح، سطح بینایی است که با مستطیلی افقی از چشم و مغز می‌گذرد. یک سطح چشایی است که از دهان و مغز می‌گذرد و به

ترتیب سطوحی که از دست - مغز، گوش - مغز و دماغ - مغز می‌گذرند. این سطوح، سطوح رسانایی هستند که اگر از جهان خارج حسی همساز با آن‌ها جاری شود، آن را دریافت و وارد آناتومی ما می‌کنند. معلماتان سعی می‌کند شما را به داشتن این حواس حساس کند و از شما می‌خواهد در تمرینی این سطح‌ها را بکشید و آن‌ها را به عنوان هنرمند کار بیاندازید. این شبیه به آموزه‌ی آشنایی‌زدایی است تا حواس ما دوباره کار بیفتند. هفته بعد معلماتان مریض می‌شود و معلمی پدیده‌شناس سر کلاستان می‌آید. معلم جدیدتان می‌گوید «ما با این کار هنرمند اصیلی نمی‌شویم. هرچند که از سطح مردم عادی خارج شده‌اید و شروع به دیدن و شنیدن و لمس کردن جهان کرده‌اید. اما ما با این روش در یک مجموعه نظیر به نظیر افتاده‌ایم. بدن شما بیش از این‌ها می‌تواند انجام دهد و به جای کشف شاخص‌های حسی‌تان به این فکر کنید که عضوهایتان را جای یکدیگر به کار ببرید. مثلاً غذا را بو بکشید. صدا را لمس کنید و بگذارید در تتان جاری شود. نقاشی را بشنوید. این‌گونه توان‌های بزرگ‌تری از تن‌تان را می‌توانید آزاد کنید. با این روش به جای مجموعه‌ی نظیر به نظیر میان حواس و جهان با ضرایب مجموعه‌ای روبروید. هر محرکی با حداقل ضریب پنج، می‌تواند در شما ورود کند.» او از شما می‌خواهد سعی کنید برای هفته‌ی بعد طرحی بساوایی بکشید و بیاورید. هرچند شما را درک می‌کند که این کار بسیار سختی است. حال با پرواز

کردن مفهوم دیدن با شعار دیدنِ خود چیزها، کلاس را به خاتمه می‌رساند. از بخت بد این معلم هم اتفاقی برایش می‌افتد و معلم سوومی سر کلاس می‌آید. او کمی به مجانین شبیه است. طرح‌های دو معلم را روی تابلو می‌بیند و از شما خواسته‌ی عجیبی دارد. می‌گوید، طرح معلم اول یعنی طرح سطوح حواس را با یک شرط، دوباره بکشید. شرط این است که ستون فقرات طرح اول را که شامل کاسه‌ی سر هم می‌شود، مثل یک قصاب ماهر از آناتومی طرح بی‌چاره بیرون بکشید و به عنوان تماشاچی ببینید که چه بلایی بر سر سطوح حواس می‌آید و آن را عین به عین ثبت کنید. به عنوان تمرین، این طرح بدون آناتومی را در وضعیت‌های بدون جاذبه، با جاذبه، در حال سقوط و اشکال دیگر بکشید. سطوح حواس همین‌طور این‌ور و آن‌ور ولو می‌شوند، بدون آن‌که ارگان خاصی وظیفه‌ی حسی مشخصی داشته باشد. در مواجهه‌ای ممکن است مقعد بتواند ببیند. گوش ممکن است راه برود. گوشت ممکن است آنقدر منقبض شود که سنگ شود. ما دیگر نه با مجموعه‌ی نظیر به نظیر و نه با مجموعه‌ی ضرایب روبرویم. ما با بی‌نهایت‌ها و شکل‌گیری مدام تن جدید با محرک‌ها روبرویم. او شعار خواهد داد: چشم در خود چیزهاست و این را تنها با بدن بدون اندام خواهید فهمید. نام این معلم آخر آنتونن آرتو است نقطه



بدن بدون اندام تجسّدی است از زمان ناب نقطه



این بدن ارگانیکِ معطوف به ستون فقرات و مغز، تنها یک شکل از بی‌نهایت شکلی است که سرهم‌بندی شده و بدبختانه تن‌های همگی‌مان را در آن سلب کرده‌اند. این تن فقط برای اداره رفتن مناسب است. ناکارآمدی آن در یک کوهنوردی ساده هم هویداست
نقطه



بدن‌های ارگانیک ما روی طناب‌های نامرئیِ زمانِ صاف و برنامه‌ریزی شده، سرهم‌بندی شده است. اگر طناب برنامه پاره شود محکم پخش زمین می‌شویم نقطه



داود می‌گفت، روز آخر کلاس‌هایشان در مقطع دکتری، دقیقاً نزدیک در خروجی دانشگاه، همکلاسی‌اش با هراسی بی‌سابقه ایستاده و گفته «خب حالا باید چیکار کنیم؟» یکی دیگر از همکلاسی‌ها به شوخی گفته «فلان جا دوره‌ی پست دکتری گذاشته.» همکلاسی اول یک‌باره با خیال راحت خندیده و از در دانشگاه بیرون رفته و از همکلاسی دوم چند و چونش را پرسیده است نقطه



همه‌ی سیصد و شصت و پنج روز سال را نام‌گذاری کرده‌اند نقطه



امر جاری همیشه جاری است. فقط یک نگاه کوتاه‌نگرانه فکر می‌کند می‌تواند با حد زدن به آن شکل دهد. آب جاری بودگی خود را حفظ می‌کند حتی در لیوان. کافی است پایت بهش گیر کند و زمین بخورد. می‌بینی که چگونه جاری، جاری می‌شود نقطه



آب را اگر با مراقبت افزون هم در لیوان نگهداری، ممکن است بخار شود یا لجن ببندد. این کپک زدن، این منهدم شدن هم خاصیت جاری بودگی آب است و گرنه سنگ در لیوان نه بخار می‌شود و نه لجن می‌بندد نقطه



زمان آب است نقطه



بیهوده نیست آلن تانر^۱ در پلان اولِ طولانیِ فیلم سمندر^۲، رزموند^۳ دوست‌داشتنی را در حال قدم زدن در کنار رودخانه‌ی جاری نشان می‌دهد نقطه



اولین کاری که برسون^۴ می‌کند این است که خطوط تمایز میان انسان و اشیا را بر می‌دارد. خط تمایز همان حد، کرانه و محدوده‌ی هر چیز است که در نقاشی خطوط دورگیری و در فیلم‌های مرسوم شخصیت‌پردازی هر کاراکتر و حتی هر شی را مشخص می‌کند. برسون این خط تمایز را از تک و تا می‌اندازد و مرزهای تعیین از بین می‌روند. کم کم این خطوط نامتعیین به سراسر سینمایش نشت می‌کنند و خط روایت، خط هر شخصیت، خط شی یا حیوان یا انسان بودن، خط صدا یا تصویر بودن، خط مقدس یا شر بودن، خط گناهکار یا رستگار بودن از بین می‌رود نقطه



در عین حال همه‌چیز در یک وضوح و تمیزی و دقت محض رخ می‌دهد. تمیزترین و واضح‌ترین پلان‌هایی که من در زندگی‌ام

¹ Alain Tanner

² The Salamander

³ Rosemonde

⁴ Robert Bresson

دیده‌ام در سینمای برسون بوده است. صحنه‌ی ناهار در زندانِ فیلم پول را به خاطر بیاورید. نان و شراب برای همه‌ی میزها در مرتب‌ترین و آیینی‌ترین حالت ممکن. جدال برسون بیش از اینکه جدالی مذهبی باشد، جدالی است با کانت. جدالی برای این که در هیچ‌کدام از دو طرف نومن و فنومن کانتی نلغزد نقطه



او فیلمسازی مسیحی نیست، بلکه مسیحی است که در سینما و با سینما کیشی نو خلق می‌کند نقطه



تارکوفسکی راجع به برسون می‌گوید، تلاش او در این است که سینما را به هنری باستانی تبدیل کند. برسون ریش سینما را می‌گیرد و با تلاشی جنون‌آمیز در دل تاریخ پسش می‌کشد و برایش تاریخی باستانی بازسازی می‌کند. از این جهت او شخصیتی باستانی و هم‌چنین پدر سینماست، حتی اگر پیش از او تاریخ و سینما محقق بوده باشند نقطه



تا پیش از این از فتیشیستی شدن کالا صحبت می‌شد. این که کالاها در ویتترین و قفسه‌ی فروشگاه‌ها و در بسته‌بندی‌های پُر کشش،

جلوه‌های دلفریب پیدا می‌کنند. حال اما همه به سمت کالاهای یورش می‌برند و جلوه‌اش را پس می‌زنند و پشتش را نگاه می‌کنند. با دو رویکرد کاملاً شبیه اما متفاوت، یکی در پی عدد قیمت و یکی در پی عدد کالری نقطه



زهرامی گفت که دلوز می‌گوید، کار هنرمند مرئی کردن امر نامرئی است ولی اصغر فرهادی در شامورتی بازی‌هایش مرئی را نامرئی می‌کند. مرحبا بر این شناخت نقطه



زمان آگاهی دارد. اساساً زمان است که در ما می‌اندیشد. زمان در ستارگان، در سیاه‌چاله‌ها، در سیاره‌ها، در کوه و دریا می‌اندیشد و آگاهی می‌آفریند. اساساً با هر خلق و هر امر نو، زمان باز زاییده می‌شود. طبیعت اندیشه‌های مدام نوی زمان است نقطه



به آن بخش از طبیعت یا زمان که آگاهی به خودآگاهی تبدیل می‌شود، انسان می‌گوییم نقطه



ما سطوح متفاوتی از آگاهی داریم، آگاهیِ بدنی، آگاهیِ شهودی، آگاهیِ دالی که فرق دارد با آگاهیِ علی و شکل‌های دیگر. تنها یک شکل از آن آگاهیِ اطلاعاتی است. اطلاعات از آن‌جا که هیچ عمقی ندارند و فقط به صورت داده از یک منبع در سیستم فکری ما حک می‌شوند، بهترین ابزار برای استفاده توسط ساختار قدرت هستند. رسانه‌ها و سازمان‌ها همه از همین یگانه شکل آگاهی استفاده می‌کنند و آن‌قدر به شکل سرطانی بزرگش می‌کنند که گویی تنها شکل آگاهی است. جهان ما، جهان گیر افتاده در سطح است، برای این‌که تمام آگاهی‌اش به صورت اطلاعات تولید و استعمال می‌شود. این‌گونه گوگل می‌شود خدا و پیغمبر هم‌زمان در جهان ما

● ●
نقطه

با مختار داشتیم از این‌که واکسن اسپوتنیک یا سینوفارم بهتر است یا بدتر حرف می‌زدیم که یک لحظه چشمان به چشم هم افتاد و زیر خنده زدیم. ما اساساً نمی‌دانستیم واکسن چیست و صحبت طولانی‌مان بر بنیان اطلاعات، بی‌اساس محض بود. از آن به بعد شوخی‌ای بین ما شکل گرفت، بعد از این صحبت‌ها می‌گوییم «والا خودم هم نمی‌دونم‌ها، شنیدم نقطه»

● ●

آگاهی در فرهادی همگام با وضعیت، تنها و تنها در سطح اطلاعات است و به این واسطه همه چیز با یک برداشتن و جا به جایی از دسترس فهم دور می‌شود. خودش هم همیشه در مصاحبه‌هایش اطلاعاتی صحبت می‌کند تا بتواند مدام تغییر جا و موضع دهد. آری آقای مازیار اسلامی، جهان فرهادی، جهان سینمای کارآگاهی است اما کارآگاه زبونی بدون حس ششم نقطه



وقتی زهرا با شیفتگی به آسمان و ستاره‌ها زل می‌زند، دوست دارم در سیاره و ستاره‌ی دیگری باشم و به او نگاه کنم نقطه



تصور ما از علم نجوم هم‌چنان پیشاگالیه‌ای باقی مانده است. محققان جوری از کشف بزرگشان از این‌که عناصر کهکشانی در انسان وجود دارد، حرف می‌زنند و عکسش را در بی بی سی می‌گذارند که انگار هنوز فکر می‌کنند جدایی‌ای میان زمین و آسمان هست. آری محقق محترم زهرا ستاره است نقطه



زمان در سطح اولیه‌اش آشوب محض است. به وضعیتی اتمی و حتی زیر اتمی بیانده‌شید که هیچ چیز، هیچ چیز نیست. اولین

تماسی که میان دو ذره برقرار می‌شود موجب جذب ذره‌های دیگر با همان پیوند بنیادین می‌شود. زمان این‌گونه به جریان می‌افتد و خودش را به شکل ستاره، سیاره، کهکشان، موجود زنده، تولید مثل، لبخند بی‌دندان یک پیرزن به یک کودک، اندیشه‌ی یک مرد سی و اندی ساله جلوی لپ‌تاپ در می‌آورد نقطه



انسان موجودی است که با توان اندیشه می‌تواند آن لحظه‌ی اولیه آشوب محض پیشاخلقت را تجربه کند اما از این سفر تنها سه چیز می‌تواند به ارمغان بیاورد، خودکشی، جنون و یا..... هنر نقطه



تک مفهوم وجود ندارد. هر مفهوم، همبسته‌های مفهومی‌ای دارد که با صدا کردن هر کدامشان، همه‌ی منظومه یک‌جا احضار می‌شود. مگر مغرضانه شبیخون بزیم و تنها یک یا بخشی از منظومه یا نوع پیوندشان را بخواهیم به یغما ببریم. این‌گونه یک مفهوم را از منظومه‌ی دیگر مصادره می‌کنیم، که البته من عاشق این کارم نقطه



مصادره‌ی مفاهیم امری دلبخواهی نیست. تو باید گرانشی چنان قوی‌تر ایجاد کنی که آن مفهوم پیوندش را با منظومه‌ی پیشین از هم بگسلاند و به محض صدا زدنش با منظومه‌ی جدید احضار شود. در شکل شرافت‌مندانه‌اش کسی را بهتر از بنیامین و دلوز می‌شناسید که این کار را انجام دهد علامت سؤال



کسانی اما هستند که این مفهوم و کنش فلسفی/کپکشان‌ی حیرت‌انگیز را دستمالی می‌کنند و از آن کالایی بی‌ارزش بیرون می‌آورند. مثلاً نگاه کنید به فلسفه‌های مضاف، به موسیقی التقاتی و تلفیقی، به سینماگران پست‌مدرنی مثل تارانتینو و به مادرشان سرمایه‌داری که از جنبش‌های دهه‌ی هفتاد و مفاهیم حیرت‌انگیزش، چهار گروه موسیقی تولید کرده‌اند و لاشه‌ی بی‌پایانی از مفاهیم از معنا تهی شده را در انباشان تلنبار کردند. این‌ها مانند بنیامین یغماگرانی کلکسیونر نیستند که در ویرانه‌ها پرسه بزنند تا اثر هنری تک افتاده‌ای را پیدا کنند و به کلکسیونشان اضافه کنند. اینان قاتلانی حرفه‌ایند پشت تیربار که هر جنیب‌دنی را هدف می‌گیرند و بعد سریع می‌دوند و لباسش را نشان می‌کنند تا شاهدان همیشه دیر رسیده نفهمند چیزی در منظره تغییر کرده است نقطه



فرزند زمان خویش بودن، یعنی محروم شدن از ارث زمان کنونی
و جدال برای مصادره‌ی گذشته نقطه



فرزند زمان خویش بودن تفاوت دارد با جیره‌خوار خوان پدر بودن
نقطه



فرزند زمان خویش بودن همواره پیوندی با حرامزادگی دارد نقطه



همیشه سر سفره‌ی غذا به خواهر کوچکم که از ما دو برادر بزرگ‌تر
بود، آخر غذا می‌رسید. اول پدرم، بعد داود، بعد من و به ترتیب
باقی پنج خواهرم از بزرگ به کوچک. به مدت سی و اندی سال و
در هر وعده. این انتظار تمام نشدنی که هیچ قانون تسلی بخشی
هم ملایمش نمی‌کرد، چه جرمی را روی گرده‌اش تلنبار کرده است
علامت سؤال



زنان لرستان بیشترین آمار خودسوزی را یدک می‌کشند نقطه



چگونه زمان در تن یک زن لر فرم می‌گیرد علامت سؤال



حتی موسیقیِ عروسی و جنگ لری هم حزن‌انگیز است. انگار همه‌شان از ریتم لالایی زنی آبشخور می‌گیرند که برای کودک مرده‌اش می‌خواند نقطه



از چهل سالگی‌ام می‌ترسم. مردان در این سن اگر به چیزی رسیده باشند در آن لانه می‌کنند و همه‌ی جهان را به آن فرا می‌خوانند. بی‌خود نیست که این سن، سن پیامبری است نقطه



تغییر نکردن، گنبدیدن زمان است در آن ظرف نقطه



در همان دوره‌ای که سدسازی در ایران بسیار رونق گرفت، رنگ زدن و عروسک درست کردن با موانعی که در سطح پیاده‌روهای شهر هست، آغاز شد. من همیشه ارتباطی میانشان می‌دیدم نقطه



من اکنون بیشتر ارتباطات کهکشانی، مغناطیسی و ارتباطات
تصادفی را و کمتر ارتباطات علی را درک می‌کنم نقطه



اکنون بعد از دو سال کرونا می‌فهمم که دلتنگ شدن برای
مکان‌هایی که تا به حال ندیده‌ای، آدم‌هایی که هیچ‌وقت نشناخته‌ای،
موقعیت‌هایی که هیچ‌وقت درشان نبوده‌ای، یعنی چه. اکنون
می‌فهمم آدمی که هیچ‌وقت نبوده‌ام، انتخاب‌هایی که هیچ‌وقت
نکرده‌ام، جوری که هیچ‌وقت نزیسته‌ام، همه هرچند تحقق
نداشته‌اند اما ثبوت دارند و دلم برایشان تنگ می‌شود. دلم برای آن
زن پورتوریکویی که هستم تنگ می‌شود نقطه



سنگ که گچ می‌شود، گچ که دیوار می‌شود، لوبیا سبزی که در دلوز
تبدیل به اندیشه می‌شود و هر چیز که تغییر ماهیت می‌دهد، یک
لحظه تمام ماهیتش را از دست می‌دهد. یک لحظه امکان محض
می‌شود. به وضعیت پیشاخلق در می‌آید و دوباره پیوندی جدید،
تمام ذره‌های آشوبناکش را تحت آن اولین پیوند شکل می‌دهد.
تحقیقی نو از این تپش هویدا می‌گردد. حال اگر این تحقق، حامل
امری چنان نو باشد که تا به حال بی سابقه بوده باشد خلق رخ داده
است نقطه



این تعریف ایده است نقطه



در افتادن در لحظه‌ی پیشاخلفت. در هر لحظه‌ای که هستیم می‌شود در آشوب محضی فرو غلتیم که زمان در حالت نابش است. زمان ناب یا گستره‌ی بی‌نهایتِ همه‌ی امکان‌ها. هر ذره به هر ذره در هر کجای این گستره‌ی بی‌نهایت‌ها می‌تواند برخورد کند. هر چیز در این آشوب ممکن است. هنرمند هم با درافتادن در این آشوب تمام هویت و بودگیش از هم می‌گسلد. زمان می‌شود در حالت نابش و حال باید از این آشوب بیرون بیاید. باید از این سیلان بی‌پایان که نااندیشدنی و حدناپذیر است بیرون بیاید با یک ایده یا یک پیوند میان دو یا چند ذره. یک انتخاب تصادفی از میان تریلیاردها تریلیارد انتخاب. یک پیوند نو خودش و جهان را از آن آشوب خلاصی می‌دهد. آن پیوند اولیه میان دو چیز همان ایده‌ی هنرمندانه است. با تحقق این پیوند میدان جذبی ایجاد می‌شود که همه‌ی ذره‌ها حول آن چگال می‌شوند و هستی به مثابه زمان از نو ساخت می‌یابد. اثر هنری تحت این ایده با هنرمند یک‌جا از نو خلق می‌شود و خلق می‌کند در زمان و با زمان نقطه



به این واسطه هیچ تمایزی میان شکل‌گیری ستاره‌ها و اثر هنری وجود ندارد. هنر امری کیهکشانی است. زمان آگاهانه در طبیعت شکل می‌یابد و می‌شود گل، بو، حیات، تولید مثل و انسان. زمان خودآگاهانه می‌شود هنر، فلسفه و علم که تنها در انسان می‌تواند محقق شود نقطه



زمان سیلان است نقطه



در حال تماشای پسری زیبا هستم که بسیار شبیه به اتان هاوک^۱ است. در زیر نور آفتاب ریش تنک حنایی‌اش می‌درخشد. انگار همان درخششی است که سلین^۲ در فیلم پیش از غروب^۳ می‌گوید دیگر از دستش داده است. حال من در طبقه پنجم ساختمان چارسو در انتظار ورود به سینما لای ریش‌های این پسر یافتمش نقطه



بعد از نوشتن این بند سرم را سمتش برگرداندم، دیگر آن پسر نیست نقطه



¹ Ethan Hawke

² Celine

³ before sunset

کلاس سوم که بودم امتحان نقاشی داشتیم. من با ذوق یک تپه‌ی سبز کشیدم با تزئیناتی کم اما چشم نواز. از روی کتاب علی و قلی هم دو پسر لم داده را روی آن تپه نقاشی کردم. آن نقاشی را بسیار دوست داشتم. وقتی زنگ نقاشی شد و آقای طلایی گفت «نقاشی‌هاتون رو بیارید تحویل بدید.» بی‌نهایت سناریو در ذهنم چیده بودم که وقتی از من تعریف کرد چه چیزی بگویم. اما در کمال ناباوری آقای طلایی از نقاشیِ پسری خوشش آمد که خیلی سفید بود و شلوار پارچه‌ای مرتبی می‌پوشید و هر روز با مادرش مدرسه می‌آمد. نقاشی او ساختمان‌هایی بود مکعبی شکل و بسیار بلند که همه را به رنگ قهوه‌ای بسیار کم‌رنگ رنگ زده بود. معلممان خیلی خوشش آمد و پسر را پیش مدیر برد. با خانه‌یشان تماس گرفتند و مادرش هم آمد و پسر را بسیار تشویق کردند. برایم باور نکردنی است اما من همان موقع نقشه‌ی پرنده و پرده‌ی و همه مسکن‌های مهر را مو به مو در نقاشی آن پسر دیدم، در سوم ابتدایی در محله‌ای فقیرنشین در بروجرد. نام آن ابلیس خاطرمد نیست نقطه



زمان گاز است نقطه



جیم این چند وقت خیلی خالی است. بالاتر از مترو طالقانی، جلوی عابر بانک سر کوچه‌ی عطارد منتظر بودم. کسی قرار بود برایم یک میلیون و هفت صد واریز کند. خجالت می‌کشیدم زنگ بزنم. برای چندین و چندمین بار چک کردم. واریز نکرده بود. دیدم چیزهایی دارد از آسمان پرت می‌شود. یک قدم این طرف تر آمدم. تکه‌های کوچک نان بربری روی زمین بود و کسی که نمی‌دیدمش و رویم هم نمی‌شد سر بالا کنم که ببینمش، از آسمان نان‌های کوچک و خشک بربری می‌انداخت جلوی پایم نقطه



انتظار نقطه



وقتی بی‌پول، بی‌یار و بی‌چیز می‌شوی، زمان به سراغت می‌آید و وقتی هم قرار نیست این بدبختی تمام شود، این انتظار دیگر معطوف به چیزی نیست. تو دیگر منتظر چیزی نیستی. اصلاً قراری وجود ندارد که تو منتظر سرآمدنش باشی. این جاست که تازه زمان خودش را در ظرف انتظار جاری می‌کند و تو همه‌اش باری روی دلت است. باری کشسان. انگار بسته‌اندت گوشه‌ای با کش و تو می‌روی این‌ور، می‌روی آن‌ور و چیزی بی‌کش می‌آید در تو در

حالی که دیگر حتی یادت نیست. این بار، بار زمان است: انتظار
نقطه نقطه نقطه نقطه نقطه



نمی‌توانم زمانی را تصور کنم که تنها چیز روبرویم مرگ باشد نقطه



یکی از نحوه‌های یافتن ارتباط میان دو چیز، پیدا کردن تشابه میان
سایه‌هاشان است نقطه



آیا بی معنی است که سوییس به بانک و ساعت معروف است؟
پول اصلی‌ترین و منحط‌ترین معیار ارزش و ساعت اصلی‌ترین و
منحط‌ترین معیار زمان است. جهان ما از سوییس سرچشمه
می‌گیرد. سرچشمه‌ها، همیشه خرم است و بوی خوب می‌دهد نقطه



این مدت در حال ساختن فیلمی با تصاویر از پیش آماده بودیم.
فیلمی که پای میز تدوین شکل می‌گرفت. فیلمی که عناصرش
محقق بودند و تنها پیوندها باید امر جدید را محقق می‌کردند. به
پیوندها زیاد می‌اندیشیدم. همواره از کتاب مقدسِ درام‌نویسی یعنی
بوطیقای ارسطو و از پیوندهایِ ضروریِ علی میان عناصر داستانی

برای ما صحبت کرده بودند. اما کتاب مقدس طبیعت، درس‌های دیگری به من می‌داد. بخشی عظیمی از طبیعت با پیوندهای سست مولکولی شکل گرفته است. چگونه من در خلقت هنری‌ام چنین نکنم؟ ما از تردترین پیوندها برای فیلم استفاده کردیم. از تصادفات، از دورترین تشابهات، از پیوندهای سایه‌ای و وقتی آن‌ها را می‌دیدیم یک چیز به ذهنم می‌آمد. این پیوندها ضروری هستند و در قریب به اتفاقشان نمی‌توان دست برد. مگر چند اتصال که رخ نداده بودند و به چشم می‌آمدند و به چشم می‌آوردند ما بقی پیوندها را. انگار از نو خلق کرده بودیم و کشف کرده بودیم، پیوندهای سست و ترد را که همیشه بوده‌اند اما قرن‌ها از جلوی دست درام‌نویسان برداشته شده بودند نقطه



ضرورت نه از علت که از تصادف بیرون می‌آید نقطه



جهان زیاده علی شده، تصادف را به پیشامدهای عموماً ناگوار تقلیل می‌دهد. لعنت به تام تیکور^۱، ایناریتو^۲ و هر کس دیگری که بدین‌سان این مفهوم را تقلیل داده‌اند نقطه



¹ Tom Tykwer

² Alejandro González Iñárritu

دیروز به سمت ایران مال می‌رفتم. نمی‌دانم از کجا در ماشین به فکرم رسید که چگونه وقتی به این سازه رسیدم اشک بریزم و گریه کنم. همانند وقتی که برای رفتن به مراسم ترحیم کسی که دیگر خیلی وقت است با او ارتباط نداری و حتی دوستش هم نداری، خودت را آماده می‌کنی. بزرگ‌ترین سنگ قبر خاورمیانه برای تهران نقطه



پشت چراغ قرمز اتوبان بعثت و خزانه بودم که پسری با کفش و کلاه و لباس رپری دنبال دختری با کفش و کلاه و گرمکن رپری با سرعت دوندتهای دو صد متر می‌دوید. لای ماشین‌ها پسر، دختر را گرفت. وانتی با باربند مسقف جلوی دید من را گرفت و من تقریباً تا کمر از شیشه بیرون رفتم تا ادامه ماجرا را ببینم. بعد از این‌که وانت رفت، دختر را دیدم که کف زمین افتاده بود. پسر چنان مشت‌هایی به او زد که بی‌اغراق تا به حال ماندنش را ندیده بودم. محکم. محکم. و بعد لای فریادهای بلند شو... بلند شو...، دختر را بلند کرد و محکم تا آن‌جا که بازویش زور داشت به بلوک میان اتوبان کوفت. من عبور کردم و با سرعت فکریایی از سرم گذشت. این‌که چرا هیچ کدامان نایستادیم و کمکی نکردیم. این‌که بچه‌های خزانه چرا آدم نمی‌شوند؟ این‌که زنان هنوز لورده

می‌شوند. اما راستش چیزی عذاب وجدان‌آور در درونم می‌جوئید. من از این صحنه به وجد آمده بودم، از مشاهده‌ی این شدت محض، محکم‌ترین مشت، از لخت‌ترین وضعیت گوشت در تماس با ضربه. از این میزان بی‌محابایی به وجد آمده بودم. خلایبی را در درونم احساس کردم. این‌که ما به چه میزان همه چیز را با واسطه تجربه می‌کنیم. این‌که در خصوصی‌ترین لحظات زندگی‌مان هم ملاحظه و نگاه، حضور دارد. و دلم خواست جای هر دوشان باشم. مشت زن و مشت خور. تا جایی که تنم زور دارد، بدون فکر به این‌که طرفم تاب تحملش را دارد، محکم بزنم و گوشتم تا آن‌جا که تاب توانش تمام شود و از هم بگسلد، ضربه‌ای بخورد. الان دارم فکر می‌کنم چه قدر آن دو همدیگر را دوست داشتند نقطه



روسو^۱ در کتابی که در روزهای آخر عمرش نوشته، از خاطره‌ای شیرین یاد می‌کند. در یکی از پیاده‌روی‌هایش سگی با سرعت به سمت او می‌دود و باعث می‌شود او کله‌پا شود. دندان‌هایش در لثه‌اش فرو می‌رود و بدنش خونریزی می‌کند. او می‌گوید لحظه‌ای که روی زمین دراز کشیده و خون جاری‌اش را روی زمین دیده، یکی از لذت‌بخش‌ترین و آرامش‌بخش‌ترین لحظات زندگی‌اش را از

¹ Jean-Jacques Rousseau

سر گذرانده. گوشت شکافته و خون جوشان شبیه چشمه است.
چشمه‌ی حیات نقطه



زمان در وضعیت شدت، در مرئی‌ترین حالتش است. آن لحظه
چشم بچرخانید حتماً می‌بینیدش. قول می‌دهم نقطه



هر چه حرکت می‌کند، جاندار است نقطه



زمان جامد نیست. جامد وجود ندارد نقطه



هراس از مرگ در روزگار ما بورژوایی است و خودکشی
زیبایی‌شناسی نقطه



همیشه از میزان دشمنی حکومت‌ها با خودکشی تعجب می‌کردم.
همه‌ی حکومت‌ها با هر سبک و سیاقی با خودکشی سرسختانه
دشمنی می‌کنند اما مرگ به انحای مختلف تبلیغ می‌شود. پرسش

راجع به چراییش همیشه در وجودم می‌لولید. بعد که با مفهوم زیست سیاست آشنا شدم، برایم معنا یافت. من فکر می‌کنم همه‌ی حکومت‌ها در این شیوه از زمامداری مشترک‌اند، نگهداشت مردم با ترس از مرگ و توجیه و تبلیغ زنده ماندن. تو دیگر حتی اگر به خیابان‌خوابی و گورخوابی هم بیفتی باز با خواست زنده بودن، تحت یوغشان نگاهت می‌دارند. تو به آخرین مایملک خصوصی‌ات یعنی جان‌ت پایبندی. جان به مثابه ملک. اما خودکشی واجد هیچ افسردگی‌ای نیست. یعنی اساساً خودکشی‌های از سر افسردگی هم شخصی است و هم بورژوازی. من از چیز دیگری صحبت می‌کنم، از ایثار، از ایثار جان، از ایثار زنده بودن تحت امری وسیع‌تر، تحت زمان والا، تحت زندگی. خودکشی انتخاب زندگی است. زندگی آن قدر والا است و تو درکت می‌رسد که حاضر نمی‌شوی از سطحی بیشتر، مردگی را در آن وارد کنی. زنده بودن از ملک بودن، از شخصی بودن خارج می‌شود. و تو به عنوان جانی آزاد فریاد می‌زنی، زندگی لیاقتش آن نیست که انسانی در آپارتمان سی متری زندگی کند. و اگر در تاریخ معامله‌ی زندگی و زنده بودن انجام نمی‌گرفت، اکنون آپارتمان‌های پرند و پردیس و جیحون و اساساً تهران ساخته نمی‌شدند و یکی از شهردارها در چشمان نگاه نمی‌کرد و نمی‌گفت طرحی برای ساختن آپارتمان‌های سی متری دارد نقطه



از کسانی که از مرگ می‌ترسند، می‌ترسم نقطه



زمان تپش می‌کند، پخش می‌شود، جاری می‌شود و تپش می‌کند و جمع می‌شود. این‌گونه نسبت کثرت و وحدت ایجاد می‌شود. این‌گونه اثر خلاقه هم ایجاد می‌شود. ایده به عنوان وضعیتِ نطفه‌ای زمان در اثر تپش می‌کند، در پهنه‌ای پخش می‌شود و بعد دوباره در نطفه‌ی ایده‌ای جمع می‌شود و دوباره تپش می‌کند و در گستره‌ای دیگر پخش می‌شود و باز هم و باز هم و باز هم. بیهوده نیست قلب نطفه‌ی ایده‌ای زندگی در بدن است که باید مثل ساعت کار کند نقطه



روبروی دریا با داود و زهرا ایستاده‌ایم. تپش موج‌ها و صدا در تاریکیِ دریای مه‌آلود که افقش حتی با آسمان محو شده، جلو می‌آید. جلو می‌آید. جلو می‌آید تا من را در خود می‌بلعد. انگار در درونش هستم. و چیزی خوف‌انگیز و هم‌زمان آرامش‌بخش در خود فرو می‌بردم. احساس می‌کنم در تمام هستی پمپاژ می‌شوم و می‌روم و می‌آیم. می‌روم در ته اقیانوس و می‌آیم در جاوید. می‌روم در ته سنگ شدن در دل کوه و می‌آیم و جاوید می‌شوم. می‌روم تا چوبیت جنگل و جاوید می‌شوم. می‌روم تا سردی بزرگ‌ترین اجرام

سماوی و می‌آیم، جاوید می‌شوم. می‌روم در زمانیت زمان، در
ابدیت و می‌آیم و اکنون می‌شوم. عظمت تمام وجودم را می‌گیرد.
والایش. و در درونم می‌گیریم. قطع شدن تماسم با عظمت تمام
وجودم را فرسوده کرده نقطه

قطع شدن تماسم با عظمت تمام وجودم را فرسوده کرده نقطه
قطع شدن تماسم با عظمت تمام وجودم را فرسوده کرده نقطه
قطع شدن تماسم با عظمت تمام وجودم را فرسوده کرده نقطه
قطع شدن تماسم با عظمت تمام وجودم را فرسوده کرده نقطه



زمان سنگ می‌شود. زمان آب می‌شود. زمان کار می‌شود. زمان
خنده می‌شود. زمان ایده می‌شود و زمان خدا می‌شود. چرا نگاه
نکردم پایان

بیست و نهم دی ماه سال هزار و چهارصد



امر جاری همیشه جاری است. فقط یک نگاه کوتاه نگرانانه فکر می‌کند می‌تواند با حد زدن به آن شکل دهد. آب جاری بودگی خود را حفظ می‌کند حتی در لیوان. کافی است پابت بهش گیر کند و زمین بخورد. می‌بینی که چگونه جاری، جاری می‌شود نقطه

امیرکتاب